

روایای تگ درخت افرا

● افسانه فرقدان ●

نویسنده

پری مصور رحمانی همچون نامش زیبا، تصویرگر و مهربان است. این‌ها ویژگی‌های بارز او است که در نامش هم نمود پیدا کرده است. هنر نقاشی را تنها برای گفتن درون‌تپش پی گرفته و هرگز در پی شهرت و نام نبوده و اکنون نیز نیست. صفحه تاریخ شفاهی ضروری دانست که یکی از هنرمندان بزرگ زن این مرز و بوم را به خوانندگان معرفی کند تا حتی اگر شده در همین مختصر، نام پری مصور رحمانی به عنوان یکی از نقاشان بزرگ معاصر بماند، آن هم در برهه‌ای از زمان که زنان چندان در هنر و به خصوص نقاشی نقش آفرین نبودند.

شما چه تاریخی در کجا به دنیا آمدید؟

من در اواخر آذر ماه ۱۲۹۹ در تهران خیابان عین‌الدوله کوچه‌ای به نام پندم پندم جهانگیر مصور رحمانی، مسئول بخش فتوگرافی چاپخانه مجلس بودم. تمام نمایندگان مجلس رابطه دوستانه داشت و تابلویی هم از مجلس پنج‌متر بعد از مشروطه داشت که اسم و عکس تمام نمایندگان را مشخص کرده بود و هدیه داده بود. یکی از نمایندگان مجلس که سال‌ها بعد موقع غارت خانه آن نماینده به دست مردم، من تابلو را دیدم که شکسته بود؛ خریدم و آوردم و درستش کردم. پدرم بسیار مهربان و فهمیده بود. مادرم از خانواده داوری بود. من در پنج سالگی به مدرسه رفتم. مدرسه دیوار به دیوار خانه ما بود و یک پله کوچک به مدرسه راه داشت. من آنقدر به مدرسه علاقه داشتم و جذب بازی بچه‌ها می‌شدم که یک روز وقتی از خانه بیرون مدرسه که می‌رفتم، بچه‌ها را دیدم که داشتند در حیاط مدرسه بازی می‌کردند. ایستادم و بچه‌ها را تماشا می‌کردم که فریاد مدرسه آمد و به من تشریح کرد که مدرسه بیرون بروم. من هم خیلی ناراحت شدم و گریه کنان از مدرسه بیرون آمدم و رفتم پیش مادرم و گفتم من هم می‌خواهم بروم مدرسه. دو تا خواهر بزرگ‌تر من در همان مدرسه درس می‌خواندند. بالاخره آن‌قدر اصرار کردم که مادرم رفت پیش مدیر مدرسه که اجازه دهد من هم بروم مدرسه. آن وقت‌ها سن و سال مطرح نبود. گاهی در یک کلاس از هر سنی حضور داشتند و می‌شد که بسیار بزرگ‌تر باشند. مدیر مدرسه هم بالاخره با اصرار مادرم با نیت نام پیش از موعد من موافقت کرد. اما از مادرم تضمین خواست که اگر بچه‌ها هلم دادند و یا اتفاقی برای من افتاد، مدیر و کارکنان مدرسه مسئول نمانند. مادرم هم قبول کرد و موافقت کرد. من هم مدرسه رفتم و در همین مدرسه هستم و مراقبتش خواهند بود. اسم معلم من فخران بود. دو دختر بسیار زیبایی بود. موقع تفریح مرا در کلاس نگه می‌داشت. خودش هم در کلاس می‌ماند و مراقب من بود. معلمان بزرگ‌تر من هم می‌آمدند. آن وقت‌ها هنوز چادر سرمی‌کردیم و از من می‌پرسید که چقدر چادر دارم تا سرم گرم شود که بیرون نروم و مبادا زمین‌بخورم و اتفاقی بیفتد. من خیلی زود به کلاس‌های بالاتر رفتم و هیچ‌وقت مرد نمی‌شدم. یاد است اگر بچه‌ها درسی را بلد نبودند، معلم به یکی دیگر از بچه‌ها می‌گفت باین کتاب بنویس و برش.

شما وقتی مدرسه رفتید تازه در رضا خان به حکومت رسیده بود. به خاطر دارید؟

دختران در مدرسه چه شرایطی داشتند؟ متفاوت از مدرسه پسران بود؟

خیابان استانبول را یادم است که بعد از مدتی در زمان رضا شاه خیابان نامی درست شد و چند تا خیابان فرعی داشت. زمان رضا شاه بود که دیگر داشتند خیابان‌ها را درست و زمینشان را سنگ‌فرش می‌کردند. خیابان خالی بود و هیچ‌کس نداشت. نه مغازه‌ای نه خانهای. بیابانی بود که وسطش خیابان کشیدند و سنگ‌فرشش کردند. یادم است که من از خیابان استانبول می‌رفتم و سر خیابانی که نامش را خیابان بهرامی گذاشته بودند؛ در شکر پیاده می‌شدم و بعد از آن، از آن خیابان طول پیاده می‌رفتم تا به مدرسه برسم. من در مدرسه‌ای در همین خیابان دیپلم گرفتم. اسم مدرسه شمس المدارس بود. آن وقت‌ها آقای دکتر حکمت وزیر فرهنگ بود.

از پوشش دختران آن سال‌ها در مدرسه بگویید.

بعدها پیشاهنگی به ایران آمد. من هم خیلی دوست داشتم پیشاهنگ شوم. به پدرم گفتم که من هم می‌خواهم پیشاهنگ شوم. پدرم هم پرس و جو کرد که چه لباس و وسیله‌ای می‌خواهد و برایم تهیه کرد.

من هم جز صد یک بودم. سر پرست ما هم همسر دکتر خانلری، خانم زهرا کیا بود.

پیشاهنگی چه کاری انجام می‌دادند؟

رصدیهای مختلف داشتیم. به دیگران کمک می‌کردند؛ اما الان دقیق یادم نیست که چه کاری می‌کردند. من از همه کوچک‌تر بودم.

پدر شما درباره هیچ کاری مخالفت نمی‌کردند؟ یا تحول شرایط برای دختران چطور بر خورد می‌کردند؟

نه پدرم بسیار روشنفکرانه برخورد می‌کرد و دلش می‌خواست ما کاری که دوست داشتیم انجام دهیم. دبیرستان را در همان خیابان بهرامی رفتیم؛ من سال آخر به مدرسه‌ای در خیابان بهرامی رفتم. قبل از آن در مدرسه‌ای بودم که دو تا خواهر مدیرش بودند و نزدیک خانه خودمان بود. اما در سال آخر به مدرسه دیگری رفتم. یک بار که پدرم را به مراسمی دعوت کرده بودند، آقای حکمت وزیر فرهنگ هم حضور داشت. جشن زرتشتیان در مدرسه زرتشتیان بود که من هم با پدرم رفتم. از من پرسیدند که چرا به این مدرسه نیامدی؟ آن وقت پدرم قرار بود برایم مدرسه مخالفت می‌کرد چون می‌ترسید یا ماشین بود. تصادف کنم و من پیاده از خیابان عین‌الدوله که خانه خودمان بود تا خیابان سرچشمه را پیاده می‌رفتم. من زود از خانه بیرون می‌رفتم تا به موقع به مدرسه برسم. آن ساعت همه مغازه‌ها بسته بودند. اما سال آخر دبیرستان را به مدرسه انوشیروان دادگر رفتم که خاتم زهرا کیا معلم ما بود.

نقاشی را از کی شروع کردید؟

من از کودکی نقاشی می‌کردم. در کتاب و دفتر بچه‌ها برایشان نقاشی و رنگ‌آمیزی می‌کردم.

نقاشی کشیدن را با چه چیزی شروع کردید؟ یا با ممداد سیاه یا ممداد رنگی؟

من نقاشی را با سیاه قلم شروع کردم و سه تا ممداد مختلف به کار می‌بردم. برای سایه‌روشن و تیره‌روشن سه ممداد مختلف به کار می‌بردم. پاک‌ن من بسیار نازک بود و من با پانس آن را می‌گرفتم و گاهی حتی یک نقطه را پاک می‌کردم. اما یادم نمی‌آید که سیاه قلم را چطور یاد گرفتم. من هم با دست راست نقاشی می‌کردم و هم با دست چپ؛ البته کلا چپ دست هستم. کار با هر دو دست بسیار برای کار در سیاه قلم خیلی مفید بود. خصوصاً برای اینکه رنگ را بخش نکند. بعدها با ممداد رنگی و ابرنگ هم نقاشی می‌کردم.

بعد از دیپلم چه کاری انجام دادید؟

من در ۱۶ سالگی دیپلم گرفتم. دیگر از سالی که من به کلاس دوازدهم رفتم، در دبیرستان رشته‌های مختلف آورده‌اند؛ اما ظرف پنج سال دبیرستان که ۱۱ سالگی به دبیرستان رفتم، همه چیز را یاد گرفتم؛ چون هنوز رشته‌ها جدا نشده بود. بعد به دانشگاه مامایی رفتم. آن وقت‌ها از ۱۸ سالگی می‌پذیرفتند؛ اما پدرم آشنایی در دانشگاه داشت که

قبول کردند من شانزده سالگی به دانشکده مامایی بروم. در دانشکده دیگر استاد درس نمی‌پرسید. فقط می‌آمد درس می‌داد و می‌رفت. برخی از هم‌کلاسی‌های من از شهرستان آمده بودند و در پانسیون زندگی می‌کردند. در کلاس ما ۶۰ نفر دانشجو بود و اعلام کرده بودند ۲۰ نفر بیشتر نمی‌توانند به سال دوم راه پیدا کنند. آن زمان یک بیمارستان فقط برای زنان و زایمان بود که رئیسش دکتر جهان‌شاه صالح، وزیر بهداشتی هم بود و در قسمت ویزیت بیمارستان پسر دکتر مصدق، دکتر غلامحسین مصدق بود. از این ۲۰ نفر من و دو تا از دوستانم یعنی خسرو و پناه و افسر مسیح که برادرش دکتر بیهوشی یکی از بیمارستان‌ها بود، با هم درس می‌خواندیم. من خیلی بازیگوش بودم؛ اما هر سه ما همان اول قبول شدیم. بعدها خسرو و پناه به مشهد رفت و افسر مسیح به شیراز رفت و من هم تهران ماندم و یک سال در رشته مامایی درس خواندم. یک سال خواندن مامایی بسیار مفید بود؛ آناتومی بدن را می‌خواندیم و من چون نقاشی بلد بودم، آناتومی بدن را نقاشی می‌کردم. اول باید برای آناتومی بدن استخوان می‌دادیم و اگر قبول می‌شدیم، به سال بعد برای مامایی می‌رفتیم. من در یک سال تجربه‌های زیادی پیدا کردم. اما بعد از یک سال فهمیدم که مامایی کار من نیست و با روحیه من اصلاً جور در نمی‌آید. زمان مشخصی هم نداشت. پدرم را آقا جان صدا می‌کردیم. به پدرم گفتم که نمی‌خواهم مامایی بخوانم. پدرم قرار بود وسایلی فور جوس را که از وسایلی مورد نیاز مامایی بود برای من بخرد. آن وسیله‌ها وسایلی بودند که وقتی بچه قرار بود به دنیا بیاید از آن استفاده می‌کردند و سر بچه‌ها را می‌گرفتند و از شکم مادر بیرون می‌کشیدند.

بچه‌های راه خودتان به دنیا آورده بودید؟

نه. ما نباید در دوره دانشجویی بچه به دنیا می‌آوردیم. فقط نگاه می‌کردیم ببینیم دکتر چه کاری انجام می‌دهد. موقعی که دکتر مصدق بچه‌ها را به دنیا می‌آورد نگاه می‌کردیم. آن وقت شرایط خیلی خوبی نبود و مادران و بچه‌ها بیماری‌های زیادی داشتند. ما در آن یک سال به سالن تشریح هم رفتم. دکتری آلمانی بود به اسم دکتر بلر که در قسمت تشریح بود. سالن تشریح چند تا حوض داشت و مثلاً یک حوض متعلق به نظامی‌ها بود. اما در ایران اجازه نمی‌دادند مسلمانان را به سالن تشریح ببرند. بیشتر مرده‌ها مال هندی‌ها و بقیه ادیان بودند. دکتر بلر با چنگک مرده‌ها را در می‌آورد و مثل چوب زیر بغلش می‌گذاشت و به حوض‌های مختلف که در آن دوابی برای جنازه‌ها ریخته بودند، می‌انداخت. اول دوتا لوله به شیرین‌های اصلی مرده‌ها وصل می‌کردند تا خون بدنشان کاملاً تخلیه شود. خون از یک لوله موادی وارد می‌شد و از لوله دیگر خارج می‌شد و بدن را کاملاً شست‌شو می‌داد تا دیگر خونی در بدن مرده نباشد.

بالاخره از رشته مامایی انصراف دادید؟

بله انصراف دادم و به یک هنرستان رفتم که نقاشی و گل‌سازی یاد گرفتم. همان وقت‌ها از روی عکس کبب می‌کشیدم و سیاه قلم بودند. از نقاشی‌های کمال‌الملک هم نقاشی کشیدم و برای دکتر علی‌اصغر حکمت، وزیر فرهنگ فرستادم که بعد برای من گلستان سعدی را خودشان امضاء کردند و برایم فرستادند که این خیلی مهم بود.

بعد نقاشی را جایی یاد گرفتید؟

یادم است که آن وقت‌ها خیلی از خانه بیرون نمی‌آمدیم. من بیشتر با خواهرم و شوهرش به مهمانی می‌رفتم که دکتر محمدی من را در یکی از مهمانی‌ها دید. شوهر خواهرم کارهای اداری دانشکده معقول و منقول را انجام می‌داد که دکتر محمدی هم در آنجا بود. من در ۲۰ سالگی با دکتر محمد محمدی ملاپری ازدواج کردم که پدرش آقا جعفری در ایلام مجتهد بود و دکترای ادبیات فارسی را در ایران گرفت و بسیار کتابهای تاریخی نوشته که هنوز هم چاپ می‌شوند. چند سال پیش در روز ۲۲ بهمن رئیس جمهور وقت بعد از فوت همسر ۲۲ سکه برای تقدیر از تلاش او اهدا کردند. دانشکده معقول و منقول یک درش به اسم مسجد سپهسالار باز می‌شد که همسر من در آنجا درس می‌داد و کتاب تالیفی خودش را درس می‌داد و هنوز هم تجدید چاپ و تدریس می‌شود. بعدها همان‌جا یک دانشکده الهیات درست کردند که اسمش شد دانشکده الهیات و دکتر محمدی بعدها رئیس دانشکده شد.

نقاشی را چطور بی گرفتید؟

من چند سال بعد از ازدواج سه تا بچه داشتم که همه به بیروت رفتم و چند سالی در بیروت زندگی کردم چون دکتر مأموریتی در بیروت داشت که در آنجا به عنوان استاد تدریس می‌کرد. تقریباً ۱۱ سال در بیروت بودیم و ۱۲ سال بعد برگشت ما از بیروت انقلاب شد. دهه ۴۰ در بیروت بودیم. بچه‌ها را همان‌جا در مدرسه ثبت‌نام کردم. یک روز هم دخترم سنسرین را برای ثبت‌نام در کلاس پیانو در مدرسه صلیبی برده بودم که آن‌جا متوجه شدم یک کلاس نقاشی هم دارد. همان‌جا و همان‌روز خودم هم در

من هم با دست راست نقاشی می‌کردم و هم با دست چپ؛ البته کلا چپ دست هستم. کار با هر دو دست بسیار برای کار در سیاه قلم خیلی مفید بود خصوصاً برای اینکه رنگ را بخش نکند. بعدها با ممداد رنگی و ابرنگ هم نقاشی می‌کردم

کلاس نقاشی ثبت‌نام کردم که اسم استادش حمای بود و سبکش خیس در خیس بود که با کاردک و رنگ روغن کار می‌کرد و آن وقت‌ها تازگی داشت. از سرعت کارش خوشم آمد. من اول با قلم‌مو و ابرنگ و بعد به همان سبک حمای با رنگ روغن کار کردم. البته به‌جای کاردک از یک تکه پلاستیک بدون دسته برای کشیدن استفاده می‌کردم و قبلاً روی سه پایه می‌کشیدم اما این اواخر روی میز می‌گذاشتم و کار می‌کردم. سبک من چیزی بین رئال و امپرسیونیست بود. خیلی به سبک فکر نمی‌کردم. هر چه به‌نظرم می‌رسید می‌کشیدم و دیدگاه خودم را داشتم. بعضی تصویرها را هم با دست کشیدم. بعضی کارهای من روی فلز است و بعضی کارهایم کلاز هستند. گاهی یک تابلو را فقط با انگشت کشیدم. در بیروت که بودم با استاد حمای یک نمایشگاه داشتم که کار من را در تلویزیون بیروت نشان دادند. بعد از بازگشت از بیروت هم مدتی به کلاس آقای پتکر رفتم که در خیابان لاله‌زار بود. چندتایی هم کار روی فلز و نگاتیو انجام دادم.

تاکنون چند نمایشگاه برگزار کردید؟

یک نمایشگاه قبل از انقلاب بود در سال ۱۳۵۶، یک نمایشگاه در سال ۱۳۵۷ و یک نمایشگاه هم در سال ۱۳۷۱ برگزار کردم.

از تابلوها چیزی هم فروختید؟

نه من هیچ تابلویی را نفروختم. تعدادی که دست بچه‌های خودم بود و در ایران نیستند تعدادی هم به عنوان هدیه به دوستان دادم و تعدادی هم همین‌جا در خانه هستند.

شاگرد هم داشتید؟

سسال‌ها قبل طبقه دوم خانه یک گالری زدم به اسم خانه سبزه و در آن نمایشگاه برگزار می‌شد و چندتایی هم شاگرد داشتم که کمکشان می‌کردم.

این تابلوی تک درخت را بیشتر دوست دارید، داستانش چیه؟

من رادیویی داشتم که شب‌ها بالای سرم می‌گذاشتم و می‌خواند، گلیا ترانه تک درخت را می‌خواند. من همین‌طور که گوش می‌کردم، روی‌های این تک درخت را می‌دیدم و یک‌روز بالاخره کشیدمش.



هنر نگارگری در ایران

نقاشی قدیم ایرانی غالباً هنر مینیاتور را به ذهن‌ها می‌آورد که مخفف شده کلمه فرانسوی مینی‌موم ناتورال به معنی طبیعت کوچک و ظریف است و تقریباً از دوره قاجار این کلمه وارد زبان فارسی شده است. در هنر تصویری ایران را می‌توان بر صفحات نسخه‌های خطی و مرقات ملاحظه کرد که البته کاربرد واژه نگارگری به‌جای مینیاتور برای اینگونه تصویرها ترجیح دارد. هنر نگارگری ایرانی از سده چهاردهم تا هفدهم میلادی وارد فاز تازه‌ای شد و به شکوفایی رسید. اما بسیاری از این نگاره‌ها در زمان حمله مغول از میان رفته‌اند. زیرا هنرمندان بسیاری قتل‌عام شدند اما مغولان، خود بعد از چند سال به فکر ترویج هنر افتادند. شاخصه مینیاتور این است که هرگز پیوند خود را با خط، شعر و اساطیر قطع نکرده و می‌توان آن را از این جهت با دیگر آثاری از این دست در جهان متفاوت دانست.

در دوره‌های بعد هنر دیوارنگاری، پرده‌نگاری و قلمدان‌نگاری نیز رواج پیدا کرد. نگارگری بیشتر به‌صورت مصورسازی کتاب‌های ادبی مثل ورقه و گلشاه، کلبه‌ودمته و سمک‌عبار و شاهنامه فردوسی نمود پیدا کرد و حتی در کتاب‌هایی مثل جامع‌التواریخ نیز کشیده می‌شدند و در برخی از کتاب‌های مذهبی مثل خاوران‌نامه نیز نمونه‌هایی از نگارگری را می‌توان مشاهده کرد. از جمله نقاشان بزرگ‌نگارگری ایرانی کمال‌الدین بهزاد هروی است که در سال ۱۴۵۵ میلادی در شهر هرات افغانستان زاده شد و تعلیمات نقاشی را در کتابخانه هرات نزد میرک نقاش به‌تمام رساند و پس از آن در کتابخانه سلطان حسین باقر به نگارگری و تزئین کتاب‌ها پرداخت. پس از تصرف هرات به دست شاه اسماعیل صفوی، شاه اسماعیل او را با خود از هرات به تبریز برد. بهزاد چندی نیز در کتابخانه شاهی تبریز خدمت کرد و به ولیعهد شاه اسماعیل صفوی یعنی شاهزاده طهماسب صورتگری را یاد داد اما پس از به قدرت رسیدن طهماسب با دسیسه‌های اهل دربار کنار نیامد و به زادگاهش هرات بازگشت و در سال ۱۵۲۵ میلادی در هرات درگذشت و در جوار زیارتکده سیدعبدالله مختار به خاک سپرده شد. کمال‌الدین بهزاد از جمله تأثیرگذارترین نقاشان ایرانی بود که شاگردان بسیاری پس از خود داشت اما هنر نگارگری چندان در ایران پایه‌های محکمی نیافت و بزرگان این هنر همچنان تنها با نام کمال‌الملک گره خورده است.

